



نمی‌تواند بگیرد؛ اما مادر آمده بود. همه هست و نیستش را کف‌دستش گذاشته بود و آورده بود پای کار انقلاب. مادر که می‌شوی، همه چیزت بچوات است؛ خوابش، خوراکش، تمیزی‌اش... در هر خانم‌هایی که این‌طور با بچه‌هایشان، در هر سنی، به‌خیابان می‌آیند، تصاویر خیلی قشنگی خلق می‌کنند.

### کوئیک موبک؛ ماشینی که سنگر شد

تمام این ماجراها در حالی رقم می‌خورد که همان کوئیک کوچک، حکم یک موبک سیار را دارد. با همان ماشین به تجمعات می‌رفتند، با همان ماشین غذاهای نیمه‌آماده را برای نیروهای امنیتی می‌فرستادند و با همان ماشین هدایا و پرچم‌ها را جابه‌جایی می‌کردند. دوستی‌ها هم پشت همین ماشین شکل گرفت؛ اول هفت، هشت نفر، بعد پانزده نفر و بعد سی نفر. حالا گروهی در «اینا» دارند به نام «جهادی». هدفشان این است: «اگر دوباره حمله‌ای شد، آماده باشیم؛ گچ کار ببریم، پزشک ببریم، روان‌شناس، حتی نیروی پتوشویی و... هر کاری که از دستمان بر بیاید.» آن‌ها جلوی بنر تصویر رهبر شهید نوشته‌اند: «مقر شهید سید علی خامنه‌ای»

تازه عروس است. و روز بعد، پتوهای هلال احمر را در لگن آب انداختیم و ناگهان آب و خون باز شد. بدون اینکه بدانیم این هم وطنی که خونش ریخته شده چه کسی بوده، داشتیم برایش روضه می‌خواندیم و عزاداری می‌کردیم.

### مادر دوقلوها و آن خانم با پای شکسته

در میان این اعزام‌ها و حتی در همان خیابان‌های مشهد، تصاویری دیده که تا همیشه در خاطرش مانده است. یکی زنی بود با پای شکسته. «خیلی خالصانه تلاش می‌کرد قایم‌ش کند. پایش لقمه می‌زد، اما ایستاده بود. نمی‌خواست به چشم بیاید، اما آمده بود تا سنگر خیابان حفظ شود. به نظرم واقعا کارش ارزشمند بود.»

او از مادری هم می‌گوید که نوزادان دوقلو همراهش بودند؛ کالسکه دوقلو را آورده بود کنار خیابان. با یک دست پرچم تکان می‌داد و با دست دیگر کالسکه را. روایت همان جمله معروف بود که «باید دست گهواره بچه را تکان می‌دهد و با دست دیگر جهان را». از چهره نوزاد پنج، شش روزه مشخص بود که حتی گردن هم

### از پتو شستن تا روضه خواندن

گروهشان که بزرگ‌تر شد، تصمیم گرفتند یک گروه جهادی به تهران اعزام کنند. در گروهشان مشاور، روان‌شناس، پزشک متخصص زنان، خانم خانه‌دار و دانشجوی داشتند. اما هیچ سازماندهی قبلی نبود. می‌گوید: به جای خاصی وصل نبودیم. فقط دنبال این بودیم که کجا به درد می‌خوریم.

با دست پر رفتند. نمک و نبات متبرک حرم رضوی، پرچم حرم امام حسین<sup>(ع)</sup> و امام رضا<sup>(ع)</sup>. هزینه‌ها را مردم جمع کرده بودند. اما وقتی به تهران رسیدند، کسی منتظرشان نبود. هر کاری به آن‌ها پیشنهاد شد قبول کردند تا اینکه یک روز گفتند: «بیا پتو بشویید.» شوکه شدند. اما رفتند. اتفاقی که آنجا دیدند، از هر جنگی تلخ‌تر بود: پتوهای از خانه‌های بمباران شده، پتوهای پر از خاک، پر از خون، نیمه سوخته. می‌گوید: دو تا تصویر واقعا تکان دهنده برای من ماندگار شد. یکی وقتی پتویی را که روی آن نام و نام خانوادگی یک خانم نوشته شده بود، از لای آن حجم پتوها جدا کردم که بشویم. کامل مشخص بود از خانه

از یک سو پتوی گلاب و نبات متبرک حرم رضوی و حرم امام حسین<sup>(ع)</sup>، و از سوی دیگر پتوهای سوخته و غرق خون. از یک سواشک شوق زیارت مجازی، و از سوی دیگر اشک مادری که برای خانه ویران شده غریبه‌ای روضه می‌خواند. از یک سو دختر اسکیت سواری که روسری می‌پوشد، و از سوی دیگر مادری که با نوزادانش پای کار انقلاب می‌آید. این روایت‌ها، دوروی یک سکه‌اند؛ سکه‌ای به نام «زن ایرانی، میدان دار امید». چند ماه گذشته است، اما این زنان هنوز در خیابان‌اند، در میدان، با کوئیک، با پرچم متبرک، با عینک واقعیت مجازی، با رزق شهدایی و بادل‌هایی که هنوز به یاد رهبر شهیدمان می‌تپد. و شاید این همان «یک قدم نذر ظهور» باشد؛ یک قدم تا قله.

